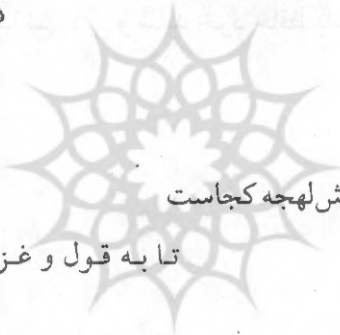


حافظ خوش لهجه

دکتر سید جعفر حمیدی
دانشگاه شهید بهشتی



دلم از پرده بشد حافظ خوش لهجه کجاست

تا به قول و غزلش ساز و نوایی بکنیم

سردرگمی و حضور پریشانی و کج‌گفتاری که امروز کم و بیش دل و دامن شعر را گرفته و این هدیه‌ی خدادادی خیال و زبان را به بی‌راهه می‌برد، یاد و نام حافظ که دورنما و نزدیک‌نمایی از تخیل قوی و اندیشه‌ی بدیع انسانی را به جهان شعر و هنر عرضه داشته و می‌دارد، در جاسعه‌ی شعری تجلی دوباره می‌نماید.

اگر شعر را به منزله‌ی رودخانه‌ای جاری بدانیم، زبان و گفتار به مثابه‌ی نهرها و جوی‌هایی می‌مانند که بدان می‌ریزند تا پرآب‌تر و خروشان‌تر به دریا برسد.

زبان و سخن است که به مصداق نهرهای روان، قدرت و فراروانی و فراگفتاری شعر را توانمندتر می‌سازد.

شعر امروز ایران در طول هشت دهه و اندی عمر خود به پیشرفت‌ها و مقاماتی نایل شده و در تثبیت پایه‌های آن جز نزدیکی اندک وجود ندارد. در عین حال ناروایی‌ها و کج‌راهه‌هایی نیز دامن‌گیر آن شده که مانند زخم عمیقی بر دل می‌نشیند.

نگارنده‌ی این سطور که خود بیش از چهل سال است در کار شعر معاصر دستی دارد و خود پیوسته مبلغ و سخن‌گوی آن بوده است، می‌تواند بگوید که در هیچ زمانی از دهه‌های اخیر شعر، مشکلاتی بدین گونه دست و دامن آن را فرا نگرفته است.

مشکلات و دل‌آزردگی‌هایی را که گریبان‌گیر شعر در چند دهه‌ی اخیر شده است، به طور خلاصه به گونه‌های زیر می‌توان برشمرد و آن‌گاه از حافظ خوش لهجه یاد کرد.

۱. دانشگاه‌ها هنوز درهای خود را به روی شعر معاصر به خوبی نگشوده‌اند.

۲. متولیان شعر دانشگاه‌ها هنوز این شعر را به منزله‌ی کفر ابلیس می‌دانند.

۳. برخی از متولیان و مدعیان شعر معاصر هنوز در نوعی غرور و خودبزرگ‌بینی به سر می‌برند.

۴. برخی از متولیان شعر معاصر، سالکان و نوآمدگان این نوع شعر را به بازی نمی‌گیرند و خود را برتر و بالاتر از دیگران می‌دانند.

۵. نوخاستگان شعر (جدید و قدیم) گاهی گمان می‌کنند که به غیر از آن‌ها کسی در جهان ادب وجود ندارد و آن‌چه سروده‌اند وحی منزل است.

۶. نوخاستگان شعر گمان می‌کنند با چند خطی که نوشته‌اند دنیا را تسخیر نموده‌اند.

۷. نوخاستگان شعر گمان می‌کنند که برتر از دیگرانند و هیچ کس حق انتقاد و

اعتراض به سروده‌های آنان را ندارد.

۸. نوسرودان و حتی پیش‌کسوتان از انتقاد می‌ترسند. حتی انتقاد را نوعی جسارت و اعتراض به ساحت خود می‌دانند.
۹. بعضی از منتقدان به ویژه نوقلمان اصول نقد را به خوبی فرانگرفته‌اند.
۱۰. بعضی از منتقدان به جای نقد و بررسی و هدایت با کینه‌توزی و بخل به موضوع مورد انتقاد می‌نگرند و گاهی دشنام و بدزبانی نیز چاشنی نقد می‌کنند.
۱۱. کتاب شعر، فروش ندارد. نه تنها کتاب شعر، که به کتاب به طور کلی به اندازه‌ی دو سیر تخمه و یک ساندویچ مشغولیات در سینما یا میدان فوتبال بها داده نمی‌شود.
۱۲. ناشران، کتاب شعر را چاپ نمی‌کنند مگر این‌که شاعر خیلی شناخته شده باشد تا بتوانند پول خوبی یا لااقل پول خود را از فروش آن دریاورند.
۱۳. کتاب‌خوانان یا لااقل شعرخوانان، شعر شاعران کوچک‌تر و نوخیزتر را تحویل نمی‌گیرند و به اشعار آنان کم‌تر عنایت دارند.
۱۴. کار مؤلف، شاعر، ناشر و پخش‌صددردصد از کار سلمانی پایین‌تر است. زیرا سلمانی بلافاصله مزد خود را دریافت می‌کند و مؤلف و ناشر ماه‌ها یا سال‌ها باید بگذرد تا آیا پولش به دستش برسد یا نرسد.
۱۵. مزد یک عمده از مزد یک شاعر بیشتر است. زیرا عمده روزی پنج یا شش هزار تومان می‌گیرد ولی شاعر در قبال شعرش مزدی دریافت نمی‌کند (البته نمی‌خواهد).
۱۶. جامعه‌ی ما به همه چیز عادت کرده جز عادت به کتاب‌خوانی.
۱۷. جامعه‌ی ما شعر را برای تفنن و گاهی مثل زدن یا بیتی را به مناسبت محفل یا موضوعی که پیش می‌آید زمزمه می‌کند.

۱۸. شعرخوانی‌ها در شب‌های شعر یا مجالس مختلف، با روح نیستند و یک‌نواختی و یک‌بعدی بودن، روح شنونده را ملول می‌کند و چاره‌ای جز گوش دادن هم ندارد.

۱۹. مجلات و نشریات ادبی تعدادشان از انگشت‌های دست کم‌تر است، آن هم صفحاتشان فقط در اختیار تعدادی خاص است.

۲۰. در همین محدود نشریات ادبی یا سایر نشریات، شعرهایی چاپ می‌شود که به هیچ‌وجه ارزش خواندن ندارد مگر استثنایی در این قاعده پیدا شود.

با توجه به موارد فوق و تحمیل‌هایی که در عصر ما بر شعر وارد می‌شود آیا حق داریم از حافظ خوش لهجه سخن بگوییم و با شعر او ملال خاطر خود را بزدایم. اگرچه حافظ هم از این دکان‌ها و بازارهایی که از دیوانش ساخته‌اند و از انتشار دیوان‌هایی که «به کوشش، به همت، با همکاری، با مقدمه، بی مقدمه، با غلط‌گیری، با تصحیح، بی تصحیح، با فال، بی فال و...» به فراوانی ستارگان آسمان صورت گرفته بسیار ملول و آزرده خاطر است.

غزل حافظ را می‌خواندم / ناگهان خواجه / از میان دیوان بیرون جست و چنان سیلی سنگین / صورتم را آزد / که توالی غزل یادم رفت / با صدایی که پر از خشم و ملالت بود / با تغییر گفت: / به ادیبان گران‌قدر بگو: دور دیوان مرا خط بکشند / و دکان‌هاشان را / جای دیگر ببرند.

حافظ خوش لهجه

آیا حافظ در سخن گفتن خوش لهجه بوده است یا در شعر خواندن یا آواز سر دادن و یا سرودن شعر؟ شاید هیچ‌کدام و شاید همه، اما وقتی که حافظ خود می‌گوید:

غزل‌سرایی ناهید صرفه‌ای نبرد در آن مقام که حافظ برآورد آواز
 به ما می‌فهماند که در آواز خواندن خوش‌لهجه بوده است و آن‌جا که می‌گوید:
 فکند زمزمه‌ی عشق در حجاز و عراق نوای بانگ غزل‌های حافظ از شیراز
 سرودن غزل را برای خوش‌لهجه بودن تأیید می‌کند و باز در همین زمینه:
 گر از این دست زند مطرب مجلس ره عشق
 شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم

در جایی دیگر فرموده است:

غزل‌گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ
 که بر نظم تو افتاند فلک عقد ثریا را
 که در این‌جا خواندن غزل مراد است که ممکن است با آواز همراه بوده است.
 و در آن‌جا که فرموده است:

در آسمان نه عجب گر به گفته‌ی حافظ سرود زهره به رقص آورد مسیحا را
 گفته‌ی حافظ را چه تعبیر می‌کنیم، سخن گفتن، شعر سرودن یا آواز خواندن؟
 تا امروز هم معمول است که می‌گویند فلانی شعر گفته است، من شعری گفته‌ام،
 فلانی شعر می‌گوید، این فعل گفتن جایگزین سرودن است، شعر گفته یعنی شعر سروده
 است. در شعر بالا نیز گفته به معنی سروده تعبیر شده است.

لهجه: برای واژه‌ی لهجه، معانی بسیار در نظر گرفته شده که فرهنگ‌نویس‌ها به
 گونه‌های مختلف از آن یاد نموده‌اند.

امروز لهجه را به گویش محلی هر نقطه اطلاق می‌کنند و هر لهجه را به محل یا مکانی
 خاص منسوب می‌دارند. اگر زبان محلی هر نقطه‌ای از کشور را لهجه‌ی آن‌جا بدانیم، پس
 لهجه می‌تواند جایگاهی پایین‌تر از زبان داشته باشد. مثلاً می‌گوییم زبان فارسی، لهجه‌ی

مازندرانی یا لهجه‌ی گیلکی، چنانچه لهجه دارای الفبا و دستور مدون باشد زبان است. بعضی از لهجه‌ها هستند که در عین شیرین بودن، تغییر یافته‌ی زبان فارسی هستند و اصولاً همه‌ی لهجه‌ها از الفبای مرسوم کمک می‌گیرند. در کشور ما بیش از صدها لهجه در بین مردم رواج دارد که همه به نوبه‌ی خود شیرین و جذابند.

اما حافظ به چه لهجه‌ای سخن می‌گفته یا شعر می‌خوانده است؟ قطعی است که شعر حافظ به زبان سلیس فارسی است. اما در این جا که می‌گوید: حافظ خوش لهجه، حتماً سخن گفتن حافظ مراد است و زمانی که سخن از قول و غزل می‌کند قطعاً ترنم و زمزمه‌های دل‌نشین او مستفاد می‌شود. یا قول و غزل، ساز و نوا، آهنگ یا اجرای پرده‌ی موسیقی نیز همراه بوده است.

از قراین و اشارات مختلف در شعر حافظ برمی‌آید که او هم زبان گفتارش شیرین بوده است و هم آوازش و هم موسیقی شعرش ضمن این که حافظ، خود به موسیقی تسلط داشته و همه‌ی دستگاه‌ها و پرده‌های موسیقی را می‌شناخته است.

چنانکه بارها از آهنگ‌ها و پرده‌های موسیقی مثل عراق، حجاز، نوا، پرده، مطرب، ره، راه، (رهاوی) و ادوات موسیقی نام برده است.

دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب بنال هان که از این پرده کار ما به نواست اصطلاح دل از پرده برون شدن که حافظ در چندین غزل به کار برده تناسبی دارد با خارج شدن صدای ساز از پرده یا دستگاه موسیقی. پس دل که جایگاه عشق و همه‌ی احساس‌های درونی انسان است ارتباط نزدیکی به موسیقی دارد، آن موسیقی که طبیعت اثر ارتعاش و لغزش‌های آهنگ آن را در روح آدمی قرار داده است.

دلم از پرده بشد حافظ خوش لهجه کجاست؟

دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب؟

حافظ در درک لحظه‌های زیبای حیات و پذیرش ترنم موسیقی طبیعت و لذت بردن از آنات زندگی، انسانی کم‌نظیر بوده است. ما دقیقاً نمی‌دانیم که آیا حافظ نیز مانند رودکی، در نواختن ساز دستی داشته است یا نه؟ اما می‌دانیم که موسیقی، محرک روح او در خلق و ایجاد این همه غزل‌های آسمانی بوده است.

گل در بر و می در کف و معشوق به کام است

سلطان جهانم به چنین روز غلام است

گوشم همه بر قول نی و نغمه‌ی چنگ است

چشمم همه بر لعل لب و گردش جام است

این گوش بر قول نی و نغمه‌ی چنگ داشتن، خود دلالت بر علاقه‌ی حافظ به موسیقی دارد و این‌گونه ابیات، هم‌بستگی روح حافظ با نعمات موسیقی را تأیید می‌نماید. حافظ، بی‌جهت و بدون دلیل، خود را خوش‌لهجه نمی‌داند و قطعاً زمزمه‌ها و ترنم‌های دل‌پذیر یا حتی سخن‌گفتن و بحث و جدل‌های او آن‌چنان شیرین و جذاب بوده است که خود به خوش‌لهجگی خویش اعتراف کرده است و دقیقه‌ای قطعی و نکته‌ای حتمی ست که زمانه‌ی ناسازگار و ریاکار عصر حافظ این هنرنمایی‌های او را نمی‌توانسته برتابد. دربه‌دری‌ها و خون‌به‌دلی‌های حافظ شاید از همین جا نشأت می‌گرفته است یا لاف‌ل یکی از دلایل دل‌تنگی‌های او همین عدم درک جاسعه از هنرش بوده است.

هم‌چنین بی‌دلیل نیست که حافظ بارها و به کرات بر کج‌اندیشان و بدباوران عصر خود تاخته و آنان را بی‌رحمانه از دم تیغ زبان گذرانده است. مسلّم است که درک و احساس هنرمند از آنچه که در اطراف اوست، از درک و احساس مردم عادی فراتر است و انسانی احساسی، عاطفی و بی‌ریا مثل حافظ حق داشته است که بر جهالت جاهلان بتازد. حافظ خوش‌لهجه خوش می‌گفته و خوش می‌سروده و خوش زمزمه می‌کرده

است. اما چنان‌که سعدی فرموده است: هنر به چشم عداوت بزرگ‌تر عیب است. مدعیان ریاکار، هنر حافظ را با چشم خودبینی و عداوت می‌نگریسته‌اند نه از روی وسعت نظر و خود چندین بار به این نکته اشارت فرموده است.

وقتی حافظ می‌گوید:

غلام آن کلماتم که آتش انگیزد نه آب سرد زند بر سخن به آتش نیز
این کلمات آتش انگیز چیست؟ کلمات وقتی آتش انگیز می‌شوند که با فکر نو و منطق نو همراه باشند. شعر زاینده‌ی تخیل آدمی است. پس پیدا است که شعر در لحظاتی از شعور و تفکر آشکار می‌شود. لفاظی و پشت‌هم‌اندازی و شعارورزی جز وقت‌گذرانی و اتلاف سخن نیست. شعر چیزی و رای لفظ‌پردازی و سخن‌کشتاری است. اگر بگویم لفظ حافظ کیمیا است یا هم‌چون کیمیا کمیاب و نایاب است نابه‌جا نگفته‌ایم. سخن اگر کیمیاگون باشد می‌تواند شعر باشد در غیر این صورت قلم‌فرسایی کردن عرض خود بردن است. تردیدی نیست که لطف بیان و حسن کاربرد کلمات و جملات و رعایت کامل اصول نوباوگی و در عین حال پختگی در سخن، همه نشانه‌هایی است از نوپنداری و نوگفتاری و در نهایت ساخت‌شکنی در سخن. *اوم انسانی*

حافظ با اندیشه‌ی نوپنداری به نوگفتاری رسیده است و این نوگفتاری است که حرف شاعر را برای همیشه تازه و زنده نگه می‌دارد و این زنده ماندن شعر حافظ یا دیگر شاعران نوپرداز کهن، دلیل بر تازگی خیال و نواندیشگی آنان است.

ساقی به چند رنگ می‌اندر پیاله ریخت
این نقش‌ها نگر که چه خوش در کدو نشست^۱

۱. مأخذ اشعار: حافظ (دیوان) به سعی سایه.